روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۱:۴۹ اذان مغرب ۱۷:۳۷ اذان صبح فردا ۴:۵۵ طلوع آفتاب ۶:۱۹

روزنامه شرق

دوشنبه ۲ آبان ۱۳۹۰ • ۲۶ ذی‌القعده ۱۴۳۲ • ۲۴ اکتبر ۲۰۱۱ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۳۷۶ • شماره ۴۵۲ دوره جدید • ۲۰صفحه

رونمایی از نشریه کمیک استریپ «جدید»

اولین شماره از دور جدید نشریه تمام کمیک استریپ «جدید» به مدیرمسوولی محمدرضا زائری و سردبیری بزرگمهر حسین‌پور در جلسه‌ای متفاوت رونمایی می‌شود. این نشریه در روزهای آتی در ۱۶ صفحه منتشر می‌شود. بزرگمهر حسین‌پور، سردبیر این نشریه درباره انتشار مجدد «جدید» می‌گوید: «در این دوره، رویکرد متفاوتی به کمیک استریپ خواهیم داشت.» این مراسم رونمایی با حضور مدیرمسوول، سردبیر و اعضای تحریریه امروز ساعت ۱۲ در خیابان ولی‌عصر، بالاتر از میدان ونک، کوچه والی‌نژاد، پلاک ۲۶، طبقه ۲ برگزار می‌شود.

قطعه ۲۰۳

پوریا عالمی

پوریا سوری

■ صبح پنجشنبه پاییزی ظاهرا قشنگی بود که خبر آمد همه چیز تمام شد! در واقع همه چیز با مرگ استیو شروع شد. من که با خواندن کتاب و گوش دادن موسیقی داشتم برای استیو عزاداری می‌کردم به هوای صدای گربه‌ای داخل آسانسور ساختمان رفتم و بعد از آن بود که در آسانسور به رویم قفل شد و آسانسور با شتاب دیوانه‌واری سقوط کرد. البته نه از آن دست سقوط‌ها که به مرگ ختم می‌شود، بلکه از آن سقوط‌هایی که پایانی ندارد.

با حساب ساعت آیفون! الان نزدیک هفت ساعت از شروع سقوط آسانسور می‌گذرد و من که دیگر به سرنوشت محتومم خو گرفته‌ام نیمه‌خواب و نیمه‌بیدار کف آسانسور از پهلویی به پهلوی دیگر جابه‌جا می‌شوم. فقط گه‌گاه نوری که از درز در آسانسور به داخل می‌زند یا گرما و سرمایی که بدنه فلزی تابوت متحرکم را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد، کمی آستانه هوشیاری‌ام را قلقلک می‌دهد.

به این فکر می‌کنم که اگر الان آسانسورچی معروف مطبوعات «پوریا عالمی» در این آسانسور بود چقدر مفرح ذات می‌بود. حتما تا به حال داستانی به این شگفتی به گوشش هم نخورده! چه برسد به اینکه تجربه‌اش کند. فکر می‌کنم لااقل اگر بود کمی مزه می‌ریخت و سوال و جواب می‌کرد و لااقل آنهایی که بیرون هستند، می‌خواندند و این آخر عمری کمی معروف می‌شدیم.

پوریا عالمی را چندین بار در کافه «کا» دیده‌ام. سبیل‌های آویزانش اولین چیزی است که شما را درگیر می‌کند. یاد دوران بچگی و دوچرخه‌سواری با دوچرخه‌های دهه ۶۰ و ۷۰ می‌افتید. من خودم یکی از همین دوچرخه‌ها داشتم. قرمز رنگ بود و کوچک! همیشه موقع کورس گذاشتن با دختربچه‌های محل که دو، سه سالی از من بزرگ‌تر بودند و طبعا دوچرخه‌های بزرگ‌تری هم داشتند، مجبور بودم تندتند پا بزنم تا به آنها برسم. همیشه در حالی که سعی داشتم به آنها نزدیک شوم، می‌خندیدند و می‌گفتند: پوریا با ژیانش اومد! از اینکه دوچرخه من را با ژیان مقایسه می‌کردند کیف می‌کردم! حالا چرا نمی‌دانم! بچه بودم و فکر می‌کردم دارند تعریفم را می‌کنند.

داشتم از پوریا عالمی می‌گفتم! قد نسبتا بلندی دارد و همیشه یک کیف وبال گردنش است. چندتایی هم کلاه دارد که با وجود اینکه چندان کچل نیست، بسته به رنگ لباسش روی سر می‌گذارد. اکثرا سعی می‌کند خودش را آدم موجهی جلوه دهد. به همه لبخند شرافتمندانه‌ای می‌زند و روی میز گوشه سمت چپ طبقه دوم می‌نشیند. قهوه فرانسه سفارش می‌دهد و سیگار دود می‌کند. چندباری شد که می‌خواستم سراغش بروم و بگویم این همه اباطیل را از کجایت در می‌آوری؟ بعد بی‌خیال می‌شدم.

تازگی‌ها شنیده‌ام که در روزنامه «اعتماد» مطلب می‌نویسد. من که نخوانده‌ام اما «میو خانوم» همسایه نقاش و هنرمند طبقه بالایی ما که هم روزنامه «شرق» را می‌خرد و هم «اعتماد» را هر چند روز یک‌بار که به مناسبتی همدیگر را می‌بینیم، یکی از عاداتش اشاره به نوشته‌های همین آقای قدبلند سبیل دوچرخه‌ای شده. «میو خانم» اعتقاد دارد که او نابغه است. می‌گوید اینکه هر روز بتوانی مردم را بخندانی کمتر از اختراع ادیسون نیست. میو خانوم که پایه ثابت کلاس‌های ذن و یوگا و مدیتیشن و تایچی و از این دست عرفان‌های شرقی است، اعتقاد دارد روح یک عارف هندی که نامش را الان در خاطر ندارم در کالبد پوریا عالمی حلول کرده و او را صاحب کراماتی کرده که پیش از این فقط در آن عارفی که نامش را نمی‌دانم، متجلی شده است. خلاصه آنکه آنقدر درگیر این آدم سبیل دوچرخه‌ایست که من قول داده بودم یک‌بار به «کا» ببرمش تا کالبدی را که در تسخیر روح آن عارفی که نامش را یادم نیست، ببیند. اما سرنوشت گویا خواهان آن نیست که من کاتالیزور این دیدار باشم، چرا که من داخل این آسانسور جهنمی گیر کرده‌ام و نه آسانسورچی در کار است و نه میوخانوم. تنها من هستم که نزدیک هفت ساعت و ۴۲ دقیقه است که ولو شده‌ام کف این آسانسور که با سرعت به سمت نیستی سقوط می‌کند.

ادامه این داستان را دوشنبه ها در این ستون بخوانید

رویداد

خوانش انتقادی «پس از بابل»

■ خوانش انتقادی کتاب «پس از بابل» اثر شهریار وقفی‌پور با حضور نویسنده، چهارشنبه ۴ آبان ۱۳۹۰، ساعت ۱۷ تا ۲۰ در موسسه «رخداد تازه» برگزار می‌شود. نشست‌های عصر چهارشنبه موسسه رخداد تازه که هر دو هفته یک بار برگزار می‌شود به نقد آثار برتر علمی- هنری (اعم از کتاب، پایان‌نامه، رساله، مقاله، فیلم، رمان و مجموعه‌های شعر) اختصاص دارد و با هدف جدی گرفتن تلاش علمی محققان و هنرمندان کشور «به صورت رایگان» برگزار می‌شود.

پلاک ۲۰

روزنامه‌هایی که هوا می‌روند

حمید جعفری

نطفه این گزارش اول هفته بسته شد؛ شنبه. درست در روزی که بازکردن هر پیچی از جمله پیچ رادیو می‌تواند اول هفته را خوب یا بد برای شما رقم زند. مجری از بادبادک‌هایی می‌گوید که با روزنامه‌ها می‌ساختند و هوا می‌کردند. اما سوژه نه نوستالژی‌های کودکی است که نحوه تهیه بادبادک است، نه اینکه مواد لازم چیست که روزنامه‌ها یکی از استفاده‌هایی که از قدیم‌الایام داشتند این بود که بادبادک شوند و هوا روند (البته ناگفته نماند که از کاغذ الگوی خیاطی هم برای ساخت بادبادک استفاده می‌شد). این بهانه‌ای بود برای سوال گزارشگر که این روزها از روزنامه‌ها چه استفاده‌ای می‌شود؟ چه قابلیتی دارند؟ خوانده می‌شوند؟ پاسخ‌ها هم جالب بود؛ «از روزنامه برای حفظ بهینه خیار در یخچال استفاده می‌کنیم!» یا اینکه «معمولا در نظافت منزل از روزنامه‌ها استفاده می‌کنیم!»، «نگهداری گلابی در روزنامه هم باعث می‌شود رنگش تغییر نکند!» شاید گزارشگر هم انتظار شنیدن این پاسخ‌ها را نداشت اما پاسخ‌دهندگان، گزارشگر را در مسیری قرار دادند که شاید می‌خواست اما نمی‌دانست چگونه در این مسیر قرار گیرد. مخاطبی هم به گزارشگر رادیو گفت؛ «روزنامه‌ها هم که دیگر چیزی ندارند، صفحه یک کاملا عکس شده است!» از دکه‌داری هم پرسیده شد؛ «ناراحت نمی‌شوید مردم تیتر روزنامه‌ها را می‌خوانند اما نمی‌خرند؟» دکه‌دار هم در عین روشنگری پاسخ داد: «نه!» انگار که مردم محکومند هرچیزی را در بسته و چشم و گوش بسته نه تنها تهیه کنند که بشنوند و ببینند و بخوانند. دست‌کم این ویژگی ممتاز روزنامه‌ها و رسانه‌های مکتوب در برابر رسانه‌های شنیداری و دیداری مثل رادیو و تلویزیون است که به مخاطب خود حق انتخاب می‌دهند.

اما روش رسانه‌های دیداری و شنیداری در جذب مخاطب چقدر موثر بوده است؟ بهمن‌ماه سال ۸۹ حسن خجسته معاون برنامه‌ریزی و نظارت صداوسیما در گفت‌وگویی با ماهنامه «مدیریت ارتباطات» خبر از افت مخاطبان صداوسیما از سال ۸۸ به بعد داد. خجسته درباره عملکرد صداوسیما در سال ۸۸ گفت: «سازمان هفت، هشت ماه روی لبه تیغ حرکت کرد. خیلی فضای پرفشاری بود. در دوره‌ای مخاطب سازمان بسیار افت کرد، این فقط یک هزینه‌اش بود.» چندی پیش هم محمود عاطفی مدیر اداره کل روابط عمومی این رسانه درباره روند کاهش مخاطبان صداوسیما و بی‌اعتمادی مخاطبان به صداوسیما گفت: «آنچه به مصلحت مردم ما و اراده مردم منطقه باشد پوشش داده خواهد شد.» حالا شما پیدا کنید ارتباط روزنامه و بادبادک و هوا شدن را.

■■■

«ریچارد رورتی»، فیلسوف تحلیلی آمریکایی، فلسفه رسانه را بازگشت به عملگرایی می‌خواند. اما در ایران انواع رسانه‌ها هرگونه رقابتی دارند جز رقابت برای جذب مخاطب. محمد سلطانی‌فر، مدرس علوم ارتباطات درباره حرکت رسانه‌ای علیه رسانه آن هم از نوع ناهمگونش می‌گوید: حوزه رقابتی همیشه در بین مطبوعات از یک جنس وجود داشته و طبیعی است که بین دو روزنامه به دلیل اختلاف سلیقه و نظر رقابت ایجاد شود و این امر حتی در دنیا هم مرسوم است. اما اینکه رسانه‌ای غیرهم‌سنخ به بهانه ضعف ماهوی رسانه‌ای به رقابت با آن بپردازد مسبوق به سابقه نبوده است؛ مثلا رادیو یا تلویزیون اعلام رقابت با مطبوعات کنند چرا که هر کدام از این رسانه‌ها ساختار و مخاطبان متفاوتی دارند. تلویزیون رفتارسازی می‌کند و مطبوعات فکر. هیچ‌کس از تلویزیون انتظار ندارد که مانند مطبوعات تفکر در جامعه ایجاد کند و برعکس. این رقابت غیرطبیعی و نگاهی سیاسی و جناحی در آن دخیل است. اگر قرار باشد این اتفاق بیفتد همه پتانسیل این رسانه‌ها صرف این رقابت می‌شود و به هدف اصلی خود که جذب مخاطب است، نخواهند رسید. انگار که یادمان رفته است رقبای بیرونی‌ای داریم که درصدد ضربه به همه ما هستند و اگر قرار باشد این باب باز شود صداوسیما آنقدر دیکته‌های پرغلط دارد که اگر مطبوعات به آن بپردازند می‌شود حکایت؛ «محتسب با ساغر می گر مرا سر بشکند / باکم از سر نیست زان ترسم که ساغر بشکند.»

■■■

معتقدند اگر اول هفته خوبی را شروع کنی تا آخر هفته هم برایت از زمین و زمان می‌بارد؛ البته از نوع خوبش! اگر در خوشبینانه‌ترین حالت نه اتفاق خوب نه اتفاق بد رخ ندهد قطعا دچار روزمره‌گی می‌شوید، اما برای روزنامه‌نگار جماعت ماجرا کمی متفاوت است نه به خاطر اینکه مرتکب یکی از پرخطرترین و سخت‌ترین مشاغل دنیا هستند و هیجان حرفه‌شان بالاست که به خاطر روزمرگی است. روزمرگی و نه روزمره‌گی که تمام تلاش روزنامه‌نگاران صبح به دنیا می‌آید و شب می‌میرد. غم‌انگیز است اما این روایت روزنامه‌ای است که صبح چاپ می‌شود و تا شب هزار بار در دست خواننده‌اش ورق می‌خورد تا اینکه صبح روز بعد شماره دیگری از روزنامه متولد شود. به این دلیل است که ما روزنامه‌نگاران دچار روزمرگی هستیم. پس برای ما زیاد توفیری ندارد که دچار روزمره‌گی باشیم یا روزمرگی! دست‌کم برای ما از هر پیچی که باز شود، می‌بارد و تنها خوشحالیم که گاو پرواز نمی‌کند!

نگاه سبز

قانونی که منابع طبیعی را آسیب پذیرتر می‌کند

محمد درویش

«آنها که می‌کوشند تا برای مواهب طبیعی وطن، مابه‌ازایی مادی بیافرینند و به اصطلاح طبیعت ایران را ارزش‌گذاری کرده و قیمتش را به زبان اقتصاد رایج مملکت بیان دارند، در حقیقت خواسته یا ناخواسته ظلم به لطف بزرگی کرده‌اند که پروردگار مهربان، ایرانیان را شایسته بهره‌مندی از آن دانسته است.»

آنچه که خواندید، روح حاکم بر نخستین دریافتی است که نمایندگان ۹ تشکل علمی اصلی کشور در حوزه منابع طبیعی در پیشانی نامه‌ای گنجانده‌اند خطاب به مقامات عالی کشور و هدفش جلوگیری از تصویب لایحه‌ای در مجلس شورای اسلامی است که به‌نام منابع طبیعی، ممکن است کام طبیعت‌ستیزان را شیرین‌تر کند. اما چرا روسای تشکل‌هایی چون انجمن مدیریت و کنترل مناطق بیابانی، انجمن مرتعداری، انجمن آبخیزداری، انجمن اعضای هیات علمی موسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع، انجمن جنگلبانی، انجمن ارزیابی محیط‌زیست، انجمن علوم و صنایع چوب و کاغذ، انجمن علمی آبزی‌پروری و جامعه جنگلبانی ایران اینک یک‌صدا از رهبری نظام جمهوری اسلامی می‌خواهند تا از اختیارات حکومتی خود استفاده کرده و اجازه ندهند تا با تصویب «لایحه جامع منابع طبیعی»، طبیعتی که بستر تولید است، خود به ابزار تولید بدل شده و به تاراج رود؟ مگر این لایحه قرار نبوده که امید فعالان و دوستداران و متخصصان محیط‌زیست و منابع طبیعی ایران باشد؟

راست آن است که تغییرات اعمال شده بر این لایحه چنان شگفت‌آور و نگران‌کننده است که تقریبا مخالفت همه نیروهای کارشناسی بدنه منابع طبیعی کشور و علاقه‌مندان به این حوزه را برانگیخته است.

در حقیقت لایحه مزبور در شکل کنونی آن، نه تنها با اصل ۴۵ قانون اساسی ناسازه (پارادوکس) دارد، بلکه عملا بستر ساده‌تری برای واگذاری منابع طبیعی به سودجویان و زمین‌خواران را مهیا می‌سازد. به عنوان مثال در ماده شش لایحه پیشنهادی برای تبدیل اراضی ملی به کشاورزی که قبل از سال ۱۳۶۵ مورد تصرف قرار گرفته‌اند، اجازه صدور سند داده شده است. همچنین به آن دسته از افراد که تا سال ۱۳۸۹ اقدام به تصرف اراضی ملی کرده باشند، اجازه عقد اجاره‌نامه ۹۹ ساله را می‌دهد. رخدادی که سبب‌ساز تشویق بیشتر متخلفان و متعرضان به انفال را فراهم آورده و آشکارا این پیام خطرناک را صادر می‌کند که اگر به عرصه‌های طبیعی تجاوز کنید، در نهایت هنگامی که دولت مقاومت متجاوزان را ببیند، کوتاه آمده و قوانین را به نفع آنها بازنگری خواهد کرد تا اموال مسروقه‌شان، قانونی شود! از سوی دیگر و در موردی شاید خطرناک‌تر و عدالت‌گریزانه‌تر، در ماده ۲۰ این لایحه پیشنهاد شده است تا مراتع فقیر و نیمه‌فقیر به صورت رایگان در اختیار متقاضیان قرار گیرد. یعنی در واقع عرصه‌ای به بزرگی بیش از نیمی از کشور که جملگی دارای پروانه چرا هم هستند و معیشت جمع کثیری از عشایر و دامداران زحمت‌کش به آنها وابسته است، مجددا در اختیار متقاضیان دیگری قرار گیرد که مطابق نظر امضاکنندگان نامه به مقام معظم رهبری، سلب حقوق ایشان توافقی با مباحث عدالت اسلامی ندارد. رخدادی که افزون بر آن، می‌تواند تنش‌های اجتماعی تازه‌تری هم بیافریند و فضا را ملتهب‌تر سازد. چنین است که نگارنده این امید را برای خویش محفوظ می‌دارد تا با درایت خردمندان و دلسوزان واقعی منابع طبیعی کشور در کمیسیون کشاورزی، آب و منابع طبیعی مجلس شورای اسلامی و تعامل و همفکری موثرتر همه تصمیم‌سازان این حوزه، اجازه داده نشود تا به بهانه اجرای قانون، بی‌قانونی در طبیعت وطن ترویج شود.

کارتون‌خواب

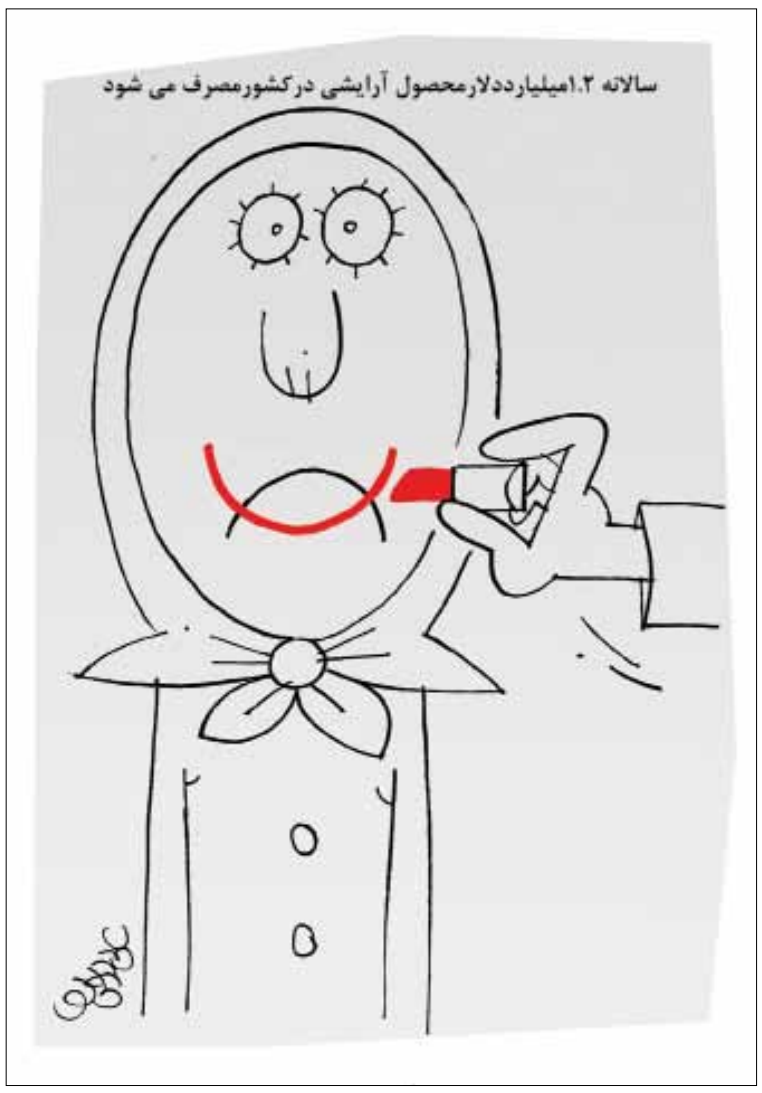

بوی جوی مولیان

دکتر صنعتی در اتاق عمل

علی دهباشی

دکتر محمد صنعتی ضمن حادثه‌ای که برایش اتفاق افتاد و منجر به شکستگی لگن خاصره‌اش شد، پزشکان در شورای مشورتی به این نتیجه رسیدند که ایشان را امروز صبح تحت عمل جراحی قرار دهند. دکتر محمد صنعتی سال‌های سال عضو بورد روانپزشکی و از سال ۱۳۷۰ سرپرست بخش روان‌درمانی بیمارستان روزبه و مدیر گروه روانپزشکی بودند. دکتر صنعتی تحصیلات عالیه خود را با اخذ درجه تخصصی در رشته روانپزشکی از دانشگاه روانپزشکان انگلستان و فوق‌تخصص خود را در سال ۱۳۶۲ در رشته روان‌درمانی از دانشگاه لندن گرفت. دکتر صنعتی پس از بازگشت به ایران علاوه بر تدریس، آثار ارزشمندی تالیف کرد از جمله کتاب «هدایت و هراس از مرگ»، «تحلیل‌های روان‌شناختی در هنر و ادبیات» که این کتاب نخستین اثر در معرفی و ارایه نقد روان‌شناختی ادبیات و هنر در ایران است. از آثار دیگر دکتر صنعتی می‌توانیم به «زمان و نامیرایی در آثار تارکوفسکی» اشاره کنیم که در این کتاب دکتر صنعتی کوشیده با پرداختن به تصویرهای نمادین، استعاری و مجازی، گونه‌ای از سینما را بررسی کند که دست‌کم در جامعه ما کمتر بدان توجه شده است و آن سینمای شعر است که برخی از فیلم‌های تارکوفسکی از نمونه‌های ارزنده آن به شمار می‌رود. از دیگر آثار دکتر صنعتی سردبیری ویژه‌نامه مرگ در فصلنامه «ارغنون» است. طی سال‌های اخیر مقالات ایشان در مجله بخارا منتشر می‌شد و قرار است بعد از بهبود در شب‌های بخارا که اختصاص به «یونگ» و «لکان» خواهد داشت، سخنرانی کند.

مرگ مولف

نقش استاد ما

حمیدرضا حسینی

۱۸سال پیش، برای نخستین بار دکتر عزیزالله بیات را دیدم. در دانشگاه شهید بهشتی و در کلاس درس «شناخت منابع و مأخذ تاریخ ایران پیش از اسلام» بسیار جدی به نظر می‌رسید و با شور و حرارت زیاد درس می‌داد. شاید در پایان همان جلسه بود که وقتی جمله معروف «استاد! خسته نباشید» را شنید، پاسخ داد: «۵۰سال است که تدریس می‌کنم. اگر قرار بود خسته شوم، الان اینجا نبودم.» گاهی که دانشجویان سستی می‌کردند و چندان پی فهم مطلب نبودند، آزرده می‌شد و با افسوس می‌گفت: «ما که شاگرد عباس اقبال آشتیانی بودیم، چیزی نشدیم. شما چه خواهید شد، نمی‌دانم!» این گفته توأم با فروتنی، اشاره‌ای بود به تکرارناپذیری نسلی از استادان تاریخ و ادبیات همچون بدیع‌الزمان فروزانفر، عباس اقبال، صادق رضازاده‌شفق، محمد قزوینی، سید کاظم عصار و دیگران و شاگردان‌شان همچون منوچهر ستوده، محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، ایرج افشار، عبدالحسین زرین‌کوب، سیدجعفر شهیدی و... .اینان نسلی بودند که به قول دکتر ژاله آموزگار «محیط مناسب به آنان اجازه داده بود به دنبال آنچه می‌خواهند بروند؛ زمانه در آنها شور و عشق و علم و ادب پدید آورده بود؛ یک‌بعدی نبودند و هریک دایره‌المعارفی بودند.» شادروان بیات اما، بر این باور بود که نه‌فقط زمانه و محیط مناسب، بلکه عشق بی‌انتها به ایران و سختکوشی و شکیبایی بسیار نیز این بزرگان را از نسل کنونی متمایز می‌کند. بیات خود در این زمره بود. دانشجویانی که تا همین دو سال پیش سر کلاس درس دکتر بیات حاضر می‌شدند، توأمان در کلاس شاگردان او و شاگردان شاگردان او هم حضور می‌یافتند. کم نیست که مردی آن قدر بر کرسی تدریس بماند تا استادی شاگردان خود و شاگردانِ آنان را به چشم ببیند. حتی وقتی کتاب می‌نوشت، بیشتر کتابِ درسی می‌نوشت و حدود ۱۵ کتابی که از او باقی مانده، همه واجد همین ویژگی هستند. دکتر بیات را آخرین بار دو سال پیش دیدم. چشمانش بی‌سو شده و قوای جسمانی‌اش تحلیل رفته بود. گفتم: استاد، بعد از این همه سال تلاش و تربیت شاگرد، نمی‌خواهید کمی هم استراحت کنید؟ پاسخش بسیار تکان‌دهنده بود: آیا می‌خواهی من بمیرم؟ گفتم: زبانم لال، این چه حرفی است و بعد با حالی دگرگون گفت: من اگر دانشگاه نیایم و درس ندهم، می‌میرم. و چنین شد. دست روزگار کار خود را کرد. ضعف و پیری او را از کاری که به آن عشق می‌ورزید، بازداشت و زودتر از آنچه گمان داشتیم، درگذشت. او حالا پس از ۹۱ سال عمر پربار که ۷۰سال به آموزگاری گذشت، از میان ما رفته و حکایتش حکایت همان شعری است که وقتی با او کنار مزار خواجوی کرمانی عکس گرفتیم، در پشت عکس‌ها برایمان نوشت:

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب/ ز ما هر ذرّه خاک افتاده جایی
غرض نقشی‌ست کز ما بازماند/ که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت/ کند در کار درویشان دعایی.

سپهر

خواب سرهنگ

شهاب‌الدین طباطبایی

■ یک وقتی بود که پشت سر هم خواب خسرو و شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون و... می‌دیدم، بعد که فهمیدم خیلی به صلاح نیست، خواب‌هایم را کنترل کردم که همه خوابی با همه جور آدمی نبینم، حتی اگر قبل از خواب اشعار نظامی و فردوسی را می‌خواندم، سعی می‌کردم حتما تکه‌های شیرین یا لیلی یا منیژه یا رودابه را خودم ممیزی کنم، خلاصه به یک سیستم کنترل و نظارت خوبی روی خواب‌هایم رسیده بودم و در چارچوب خواب می‌دیدم، تا اینکه دیکتاتور کشته شد، از روزی که او را کشته‌اند هر شب بدون برنامه‌ریزی خوابش را می‌بینم. سر و صورتش به آن وضعیت چندش‌آور و خون‌آلود نیست، حتی به نظرم رسید نسبت به یک هفته قبل از کشته شدنش، همان آخرین باری که دوباره احساس قدرت و محبوبیتش گل کرده بود و از هدایت جنبش وال‌استریت و در کنترل بودن همه چیز حرف می‌زد سرحال‌تر و قبراق‌تر است. یکی از همان لباس‌های عجیب و غریبش را که نمی‌دانم چطوری برایش فرستاده‌اند پوشیده بود. تا دیدمش و آمدم سلام کنم، پیش‌دستی کرد، دستش را به طرفم دراز کرد و سلام گفت، پاسخش را دادم، عذرخواهی کردم که این‌قدر بابت مردنش خوشحالی کرده‌ام و به هیجان آمده‌ام. گفت شکایتی از تو و امثال تو ندارم، همین که حداقل با مردنم برای چند روز روحیه‌تان عوض شد و دل‌تان خنک شد خوشحالم، شاید امتیازی هم از این بابت برایم قایل شوند. اما از دست بعضی‌ها که قبلش قربان صدقه‌ام می‌رفتند و با من عکس یادگاری می‌گرفتند و مبارزاتم را ستایش می‌کردند و حالا لعن و نفرینم می‌کنند و ژست‌های ضد دیکتاتوری می‌گیرند نمی‌گذرم. حتما وقتی که اینجا برسند، یخه‌شان را می‌گیرم. خندیدم، خیلی آرام و با ایما و اشاره جوری که چندنفری که کنار دستش نشسته بودند و آه و ناله می‌کردند چیزی نفهمند سوالی پرسیدم، به نشانه تأیید چشمکی زد و دیگر هیچ نگفت. تعجبم از این بود که حال و روز دیکتاتور تازه‌مرده از بقیه آدم‌های آنجا بهتر بود، هیچ‌کدام‌شان را نمی‌شناختم.

رادیو نوستالژی

معمولی و پرهوادار

علی مسعودی‌نیا

■ ۱۸سال پیش در حوالی همین روزها، تک‌آهنگ «گفتم که دوستت دارم، اما دروغ گفتم» (said love you but I lied) با صدای «مایکل بولتون» به بازار آمد. این تک‌آهنگ مقدمه‌ای بود برای انتشار آلبوم «یک چیز» در سال ۱۹۹۳. این آلبوم دوره تازه‌ای از فعالیت «بولتون» را رقم زد که هرچند ارزش هنری آثار او را تنزل داد، اما او را به یک خواننده پرهوادار و عامه‌پسند تبدیل کرد. «مایکل بولتون» آمریکایی در سال ۱۹۵۳ متولد شد. ابتدا گرایش او به سمت آموختن گیتار و سبک هاردراک بود. در سال ۱۹۷۵ جایی را در گروه نوازندگان تور آمریکای «آزی آزبرن» تصاحب کرد و پس از آن عمده تلاش خود را روی آهنگ‌سازی برای خوانندگان مطرح آن روزگار متمرکز ساخت. «بولتون» با ساختن آهنگ «یکی رو پیدا کرده‌ام» برای «چر» اسم و رسمی به هم زد و کم‌کم به سوی موسیقی پاپ راک و رمانتیک دهه ۸۰ بیشتر تمایل نشان داد. او پس از مدتی همکاری با «لورا برانیگان» ستاره پاپ آن روزگار، تصمیم گرفت که آلبوم شخصی خودش را منتشر کند. «بولتون» تا اوایل دهه ۹۰ موفقیت و محبوبیتی کسب نکرد. اما بالاخره با تک‌آهنگ «عشق چیز خارق‌العاده‌ای است» نامش بر سر زبان‌ها افتاد و تاکنون چندین بار نیز نامزد یا برنده جوایز «گرمی»، «آمریکن میوزیک اوارد»، «بیلبورد» و سایر جوایز معتبر برای آثارش بوده است. از جمله آهنگ این هفته «رادیو نوستالژی» که او را در زمره نامزدهای دریافت «گرمی» در رشته بهترین خواننده مرد سبک پاپ قرار داد. هرچند جایزه در آن سال به رقیب قدری چون «التون جان» رسید. موفقیت این ترانه غیرقابل پیش‌بینی بود. هرچند که هرگز در صدر جداول معتبر موسیقی قرار نگرفت اما تا مدت‌ها جزو پنج ترانه برتر سال بود. آهنگ با یک آکورد معرکه مینور با افکت فلوت سینتی‌سایزر آغاز می‌شود اما تمام اوج‌ها و ترجیع‌بند آن در گام ماژور است. حال و هوای عاشقانه‌ای دارد مثل اکثر عاشقانه‌های روتین سبک پاپ. راستش من نمی‌دانم چنین آهنگ پیش‌پا افتاده‌ای، آن زمان چرا این‌قدر محبوب شد. صدای «مایکل بولتون» را هم اصلا دوست ندارم. اما به احترام نسلی که می‌دانم حتما با این ترانه خاطره دارند، نظر خودم را نادیده می‌گیرم و با هواداران «بولتون» هم‌صدا می‌شوم: «گفتم که دوستت دارم اما دروغ گفتم/ چون چیزی که توی دلم هست بیشتر از عشقه»